

دکتر مهین دخت صدیقیان *

پسوندهای پر بسامد در غزلیات شمس

ز بحر بی کنار است این نواها که می غرد به موج از بی کناری
(۱) ۶/۲۶۹۳

پیشوندها و پسوندها این اجزاء ظریف زبانی، هر چند خود به تنهایی هیچ نیستند. اما آنچنان قدرتی در آنها نهفته است که می‌توانند پیوسته تنهء سطر و کهنسال زبان پارسی را تازه و جوان نگهدارند و معانی نوبه نوبه آن ببخشند. به قلم مویی ظریف می‌مانند که در دست نقاش چیره دست، بهترین طرحها را می‌آفرینند و آنرا از ابهام و راز آلودگی به صراحت و روشنی می‌رسانند. می‌توانند به تناسب اندیشه گسترش یابند و به اندازه آن ظریف و حساس شوند و نهائی تریس و دست نیافتنی ترین فکرها را ابلاغ کنند. دیدن و شناختن این ابزارها در دست هنرمندان یگانه زبان و ادب فارسی است که قدرت آنها را آشکار می‌کند. و افزون بر آن، امکانات زبان پر قدرت فارسی را فرا یاد مسامی آورد.

* عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱- شماره دست راست، شماره غزل و شماره دست چپ، شماره جلد از غزلیات شمس است.

و اینک با این نگاه به غزلیات شمس می‌نگریم که به سبب اندیشه‌های آن جهانی، زبان معمول و متداول و حتی نفیس و زیبا، تاب کشیدن آنها را نمی‌آورد. موجهای خردکننده آن گونه‌اندیشه‌ها که او را وادار به گفتن می‌کند، زبانی توفانی با قدرتمندیهای ویژه طلب می‌کند. چنین زبانی بی‌تردید زلال و صاف و زیبا و شیشه‌ای‌نمی‌تواند بود که توفان متلاطم اندیشه، او دریا را به تلاطم می‌آورد، درختان روییده از دریا را از جای برمی‌کند و دریازیان را در خود می‌میراند و آب را گل‌آلود می‌کند و باز در اوج سخن سرایی، حس تنگی و کم‌جایی و یا ناشنوایی مخاطبان، به خود نهیب می‌زند که "خمش باشد".

آشم من، گرتراشد مشته
 روی خود بر روی من یک دم بنه
 آتش چه؟ آهن چه؟ لب‌بند
 ریش تشبیه و مشبه را بخند
 پای درد ریامنه، کم‌گو از آن
 بر لب دریا خمش کن لب‌گزان (۲)
 سخن او به گفته خود از بحری بی‌کنار است و از بی‌کناری و بی‌کرانگی است که هیچ قاعده و ضابطه‌ای را بر نمی‌تابد. موجهای اینچنین سخنی، استخوان را می‌شکند چه رسد به ظرفهای شعری و قواعد دستوری.

و من آدمک حقیر در کنار این دریا، شاهد آن موجها و اوجها و سخت‌دل‌بسته به آن، گاه با بیخیالی و پر جراتی یا بهتر است بگویم با گستاخی با سنگریزه‌ها و صدفهای کنار این دریا، در وقت لم‌ییدن و رهایی در ساحل اندیشه‌های او، در وقت‌های بازی و سرخوشی، کنکاشی کودکانه کرده‌ام و با چشم خردک بین دستوری‌بازی‌هایی که به درد کلاس درس بخورد و از دلدار جلال‌الدین مولانا که به او رخصت اندیشیدن به قافیه راهم نمی‌دهد، دستوری می‌طلبم که این خردک - بینی‌ها را بر نویسنده‌اش ببخشد.

* * *

در این جمع آوری و در این مقاله به پسوندهایی پرداخته‌ام که مولانا آنها را بسیار دوست می داشته و بسیار به کار برده است .

۱- باره

این پسوند که به معنی دوست دارنده و زیاد خواهنده است و در زبان متعارف معمولاً به همراه خود باری منفی دارد، مثل زنباره ، شکمباره ... اما در غزلیات شمس این پسوند با کلماتی آورده شود که دیگران نمی آورده و یا کم آورده‌اند . در این مقاله برای هر پسوند چند شاهد شعری آورده می شود و نمونه های دیگر همراه با شماره غزل و مجلد کتاب ، برای کسانی که قصد تتبع بیشتر دارند، ذکر می شود.

عشق باره

ماییم قدیم عشق باره باقی دگران همه نظاره
۵/۲۳۵۶

دغتر باره

عطارد وار دغتر باره بودم زبردست ادیبان می نشستم
چو دیدم لوح پیشانی ساقی شدم مست و قلمها را شکستم
۳/۱۴۹۷

غم باره

ای ساقی شیرین صلا ، جان علی و بو العلا
بر کف بنه ساغر هلا ، بررغم هرغم باره ای
۵/۲۴۴۵

شاعرباره

نیست شهرت طلب و خسرو شاعر باره
کش به بیت و غزل و شعر روان بفریبم
۴/۱۶۳۴

شراب باره

گر تو شراب باره و نری و اوستاد
 چون گل مباحش کو قدحی خورد و او افتاد
 چون دوزخی در آی و بخور هفت بحر را
 تا ساقیات بگوید کای شاه نوش باد
 ترجیعات ۷/۱۵
 شراب باره در ترجیعات شماره ۱۵ ج ۷ هم آمده است .

نان باره

نانی بده نان خواره را آن طامع بیچاره را
 آن عاشق نان باره را کنجی بخسبان ساقیا
 ۱/۹

سماع باره

ای همه خلق نای تو ، پر شده از نوای تو
 گرنه سماع باره ای ، دست به نای جان مکن
 ۴/۱۸۲۷

سماع باره در غزل *شود و هم غزلهای* هم آمده است .

۵/۲۴۹۵ و ۶/۳۰۸۴ و ۲۹۹۶

روسی باره

در این کو روسی باره منم منم
 کشیده چادر هر خوش لقسایی
 ۶/۲۶۷۵

بوسه باره

تو بوسه باره ای و جمله خواری
 نگیری پند اگر گویم " سخا کسن "
 ۴/۱۹۱۴

رشوت باره

ما پادشاه رشوت باره نبوده‌ایم

بل پاره دوز خرقه دل‌های پاره ایم

۴/۱۷۵۹

عربده باره

بنگر سوی حریفان که همه مست و خرابند

تو خمش باش و چنان شو هله‌ای عربده پاره

۵/۲۳۷۲

رقص باره

همچو ذره مر مرا رقص باره کرده‌ای

پایکوبان پایکوب جان دهم ای جان جان

۴/۲۰۸۶

قدح باره

باده ده آن یار قدح باره را یار ترشروی شکر پاره را

۱/۲۵۴

قهر باره

دی یار قهر باره و خونخواره بود ، لیک ت فریبی
امروز لطف مطلق و بیچاره پرور است

۱/۴۴۸

۲- ناک

این پسوند که در دستورهایی همچون دستور پنج استاد آنرا پسوندی نامیده‌اند که افاده علت می کند ، زیرا بیشترین شاهدهای آن در زبان امروز فارسی چنین بوده است مثل خطرناک ، دردناک ، اندوهناک و طربناک را یک استثنا قلمداد می کردند که برخلاف قاعده زبان ساخته شده است. در متنهای گذشته هر چند این پسوند اسم را بیشتر به جانب بدی سسوق

می دهد اما در مفاهیم خوب نیز با آن مثالهایی می توان یافت . در غزلیات شمس نیز از این پسوند در مفاهیم گوناگون بهره برده شده است .

ادبناک

ستیزه روی مرالطف و دلبری تو کرد
و گرنه سخت ادبناک بودم و مسکین
۶/۲۰۸۰

روحناک

جملهء اجزای خاک هست چو مارو حناک
لیک تو ای روح پاک ، نادره تر عاشقی
۶/۳۰۲۶

شکرناک

مرا یار شکر ناکم اگر بنشاند بر خاکم
چراغم دارد آن مفلس ؟ که یار محتشم دارد
۲/۵۶۵

شپشناک

دلش شپشناک در انداختنی
جان برهنه شده خود خوشتری
۷/۳۱۷۲

دودناک

زمین دودناک خانه گشادند روزنی
شد دود واندر آمد خورشید روشنی
۴۳ترجیعات/۷

۳- ستان

این پسوند که مفهوم مکان به اسمی بخشد و به طور منطقی باید به آخر اسمهای ذات افزوده شود ، در غزلیات شمس برای ساختن جایی در خیال و اندیشه به اسم معنی نیز افزوده می شود و عدمستان و صفاتستان و مانند آن می سازد:

خیالستان

خیالستان اندیشه ، مدد از روح تو دارد
چنان کز دورافلاک است این اشکال دراسفل
۱۶ترجیعات / ۷

صفاستان

روز در پیچد صفت در ماوتابدتابه شب
شب صفات از مابه توآید، صفاستان تویی
۶/۲۷۷۸

ستمستان

چون رسد سنجق^(۱) تودر ستمستان جهان
ظلم کوتاه شده و کوچ وقلان^(۲) بر خیزد
۲/۷۸۱

عدمستان

در عدمستان کشد نهان شستران را
خوش بچراند ز سبزه های عطایمی
۶/۳۰۳۳

همچنین طریستان غریبستان قهرستان
۳/۱۶۱۵، ۴/۱۹۷۵، ۳ترجیعات / ۷ .

نادرستان

۱۶ترجیعات / ۷،

جز در مفاهیم بالا که با پسوند ستان با صفت و یا اسم معنی ، اسم مکان ساخته است ، که معمول نیست ، گاه به اسمهای ذاتی افزوده شده است که درمتهای دیگر کمتر به چشم می خورد. مثل :

زعرانستان سیبستان نمکستان
۴/۱۹۴۷ ، ۱/۴۳۲ و ۵/۲۱۶۵ ، ۱۰ترجیعات / ۷ و
، ۷/۱۴۵۲

شکارستان

شکرستان

، ۴/۱۹۵۴

۳/۱۶۱۵ و ۶/۲۸۰۲

و در مثنوی :

یوسفستان

یوسفی جستم لطیف و سیم تنسن

یوسفستانی بدیدم در تو من

۳۳۵ دفتر ششم

۴ - بین و گین

از دو پسوند صفت ساز (بین) و (گین) در غزلیات شمس
صفت‌های جدیدی ساخته می شود و به یادمان می آورد که زبان فارسی چه
اندازه نیرومندیهای بالقوه در نهان دار است .

برونین

جمال و حسن تو گنج است و خوی بد چون مار

بقای گنج تو بادا که آن برونین است

۱/۴۷

پریرین

ای دلبر پریرین وای فتنه، تو شـیرین

دل نام تو نگویـد از غایت غیـوری

۶/۲۹۵۳

خشمین

ز آن تیرهای غمزه، خشمین که می زنی

صد قامت چو تیر خمیدست چون کمان

۴/۲۰۴۷

خوشین

خیره بماند جان من در رخ اودمی و گفت

ای صنم خوش خوشین ، ای بت آب و آتشین

۴/۱۸۳۱

دروغین

روی و مویی که بتان راست ، دروغین می دان
 نامشان را تو قمر روی زره موی مک—
 ۴/۱۹۹۲

ریشین

خداوند شمس دین ! ز آن جام پیشین
 بریزا در دهان جان ریشین
 ۳۶ ترجیعات / ۷

تنگین

از این تنگین قفس جانا پریدی وزاین زندان طراران رهی—دی
 ۶/۲۶۶۴

تنگین همچنین در ص هم آمده است .

۱۱۳ دفتر پنجم مثنوی

شرمین

هزار ساله ادب را به یک قدح بی—وی
 خمار عشق تو نگذاشت دیده شرمین
 ۴/۲۰۸۰

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شرمین در غزل هم آمده است .

۱/۱۳۷ رتال جامع علوم انسانی

اینک به شاهی از مثنوی مقاله را زینت می بخشیم .

کوچکین

کوچکین رنجور بود آن وسط بر جنازه آن بزرگ آمد فقسط
 ۵۴۱ ، دفتر ششم

کلوخین

کلوخ اندازکن در عشق مردان توهم مردی ، ولی مرد کلوخین
 ۴/۱۸۹۸

گندمین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نان گندم گر نداری ، گو حدیث گندمیین

۴/۱۹۳۷

نقشین

در خانه نقشینی دیدم صنم چینی

خونخواره صد آدم ، جان ملکی بوده

۵/۲۳۱۷

همچنین عسلین و عشقین و دلچین و لعلین

/۸و۱/۱۰۷

،۵/۲۶۰۹

۱/۴۹۲

ترجیعات /۷،

قمرین

نرگسین ، شکرین ، عنبرین

۲/۸۸۴

، ۲/۷۷۲

- گین

پسوند دیگری است که زیاد به کار می رود :

ابرگیندر شب ابرگین غم ، مشعله ها درآوری و مطالعات فرهنگی
در دل تنگ پر گره ، پنجره باز می کنی

۵/۲۴۹۴

عبوسگین

تو خود عبوسگینی نز خوف و طمع دینی

از رشک ، زعفرانی ، یا ازسمانت ، اطلس

۳/۱۲۱۱

دوغگین (= پراز دوع)

عاشقان صورتی ، در صورتی افتاده اند

چون مگس کز شهد افتد در طغار دوغگین

۴/۱۹۷۲

نقره‌گین (سیمکوب)

شد اسب و زین نقره‌گین ، بر مرکب چوبین نشین

زین بر جنازه نه ، ببیندستان این دنیای دون

۴/۱۷۸۸

گرگین (= دارای مرض گر)

مرا گوید یکی صورت : منم اصل غزل ، واگو

خمش کردم ، نشاید داد این خاتم به هر گرگین

۴/۱۸۵۷

گرگین در غزلهای هم آمده است .

۶- ه ۴/۱۸۵۷ و ۲/۹۹۰

این پسوند عربی که تائیت نام دارد ، در غزلیات شمس گاه برای مونث حقیقی - فارسی یا عربی - و یا مونث مجازی و گاه برای جمع مکسر بر اساس قاعدهء زبان عربی و گاه در مواردی جز اینها به کار می رود:

دیوه

جبریل همی رقصد در عشق جمال حق

عفریت همی رقصد در عشق یکی دیسوه

۵/۲۳۲۷

زاهده

چشم عشاق ز چشم خوش تو تردامن

فتنه و رهن هر زاهد و هر زاهسدهای

۶/۲۸۵۹

زاهده در غزل هم آمده است .

۱/۴۴۶ شاهده

رفت آن عجز پر دغل ، رفت آن زمستان و وحل

آمد بهار وزاد از او صد شاهد و صدشاهده

۱/ترجیعات ۷/

فلانه

مستند همه خانه ، کسی را خبری نیست
از هر که در آید که فلان است و فلانه است

۱/۳۳۲

فلانه در غزل هم آمده است .

۱/۱۲۱

فاسده

گر نظم و نثر گویی چون زرّ جعفری
آن سو که جعفر است ، خرافات فاسده است

۱/۴۴۶

غداره

چون آفتاب آسمان می گرد و جوهر می فشان
بر تشنگان و خاکیان در عالم غداره ای

۴/۲۴۴۵

مزوره

مثال گاه و گل است آن مزوره و معجون
پژوهشگاه هلا تو کاهگل اندر شکاف می افشار

۳/۱۱۳۴

عیاره - ستاره

دامن کشانم می کشد دربتکده عیّاره ای
من همچو دامن می دوم اندر پی خونخواره ای

چون مهرام در دست او ، چون ماهی امدرشت او

بر چاه بابل می تنم از غمزه ستاره ای

۵/۲۴۳۹

مومنه - کافره

کفر و ایمان توهمی خور چوسگان فی می کن

ز آنکه تو مومنه و کافره، ابلیس

۶/۲۸۷۹

معبد

بس سخن دارد و ز بیم ملال دل تو

لب بیسته است در این معبد دانشمندی

۶/۲۸۶۹

۲- وش

پسوندی است که همانندی را می رساند این پسوند نیز از پسوند

های پربسامد غزلیات است .

برگ وش

برگ نداشتم ، دلم می لرزید برگ وش

گفت مترس کامدی در حرم امان من

۴/۱۸۳۵

خفته وش

من خفته وشم اما بس آگه و بیدارم

هر چند که بیهوشم ، درکار تو هشیارم

۳/۱۴۵۷

نمدوش

از قالب نمدوش رفت آینه خردخوش

چندانکه خواهی اکنون می زن تو این نمد را

۱/۱۹۱

می وش

هر دمی از مصر آن یوسف سوی جانهای ما

تنگهای شگرمی وش رسد کاروان

۴/۱۹۶۶

۸-انهپاسبانانه

کلاه پاسبانانه ، قبای پاسبانانه

ولیک از های و هوی او دوعالم درامانستی

۵/۲۵۱۹

یارانه

هست مستی که کشدگوش مرا یاراننه

از چنین صف نَعالم سوی پیشانه برد

۲/۷۹۳

خاموشانه

چو خاموشانه عشقت قوی شد

سخن کوتاه شد این بار _____ را

۱/۱۱۲

گرانه

برای آنکه واگوید ، نمودم گوش گرانه

که یعنی من گران گوشم ، سخن را باز فرمایی

۵/۲۵۱۰

مطربانه

لطف تو مطربانه از کمترین ترانه

در چرخ اندر آرد صوفی آسمان را

۱/۱۹۶

دلبرانه

هفت آسمان را بر درم وزهفت دریا بگذرم

چون دلبرانه بنگری درجان سرگردان من

۴/۱۷۸۶

لنگانه

وقتی که او سبک شود ، آن باد پای اوست

لنگانه بر جهد دو سه گامی پی حساب

۱/۳۰۸

عیدانه

عید آمد و عید آمد ، یاری که رمید آمد

عیدانه فراوان شد ، تا باد چنین بادا

۱/۸۲

بهل تا دست و پایت را ببوسم

بده عیدانه کامروزست عیدم

۳/۱۵۰۸

۹-ک

کار برد این پسوند را می توان از ویژه ترین ویژگیهای زبان مولانا به حساب آورد. کلماتی که به قصد تواضع ، تحقیر ، تحبیب ، تمسخر و به هیچ نمودن و مفاهیمی شبیه به این ، کاف ، این پسوند طنز آلود پرمعنی به آنها افزوده می شود و ملاحظت و ظرافتی خاص به سخن او می بخشد و شوخی و زندانه بودن روح او را نشان می دهد. (۱) این کاربرد تا به حدی است که گاه ردیف شعری بعضی از غزلهای اومی شود:

مثلا در غزل

۳/۱۳۱۹

بباید عشق را ای دوست دردک

دل پر درد و رخساران زردک

که بی دود دل و بی سوز سینه

بود دعوی مشتاقیت سسردک

۱- درباره پسوند (ک) مقاله جداگانه ای در دست نوشتن دارم و در اینجا

به دادن چند نمونه بسنده می کنم .

یاغزل

۳/۱۳۱۷

آن میر دروغین بین با اسپک و با زینگ
 سنگینک و منگینک ، سر بسته به زرینک

یا در غزل

۳/۱۳۱۶

زور و کهنه‌ای عاشق ای زلفک وای خالک
 ای نازک وای خشمک ، پا بسته به خلخالک
 در غزل (خوشک است) ردیف شعری است .

۱/۴۳۴

هم به بر ، این بت زیبا خوشک است
 من نشستم که همین جا خوشک است

و غزل ردیف (راستک) دارد:

۳/۱۳۲۰

اندر آبا ما ، نشان ده راستک
 ماجرا را در میان نه راستک
 و غزل باردیف (پنهانک)

۳/۱۳۱۴

به دلجویی و دلداری درآمد، یار پنهانک
 شب آمد چون مه تابان، شه خونخوار پنهانک

و غزل

۳/۱۴۸۱

با همگان فضولکی، چون که به ماملولکی

رو ، که بدین عاشقی، سخت عظیم گولکی
 تنها در این غزل این پسوند با کلمات زیر آمده است : مغولک ،
 مستک ، ترشک ، خوشک ، نازک ، کبرک ، نغولک ، نیم پولسک ،
 رسولک ، غولک .

دریغ است این بیت زیبا از غزل بالا در این مقوله ذکر نشود:
 گر تو کتاب خانه‌ای ، طالب باغ جان نه‌ای
 گر چه اصیلکی ولی خواجه تو بی اصولکی
 با غزل با قافیه انجیرکی ، کمپیرکی ، تیرکی ، زیرکی ، سیرکی ،
 ۷/۲۷۷۶

میرکی ، شیرکی ، قیرکی ، زنییرکی . و با این بیت :
 کیست کمپیرک ؟ یکی سالوسک بی چاشنی
 تو بتو همچون پیاز وگنده همچون سیرکی

- پسوند "ان" جمع

"ان" نشانه جمع کهن در زبان فارسی است . "ها" نشانه
 متاختری برای جمع به شمار می رود. در آثار بعضی از سخن‌دانان بزرگ
 این کار برد به جهت ناحیه‌ای که در آن می زیسته‌اند، فراوانتر است.
 در زبان مولانا به ویژه در غزلیات جمع غالب "ان" است و آن را بر
 خلاف دستور زبان معاصر که علامت جمع ذیروح می دانند ، برای هرچیز
 و هرکس و هر حیوان و پرنده و گیاه به کار برده‌است .
 - ان علامت جمع در جانوران .

زاغان

ببردی دلم را بدادی به‌زاغان گرفتم گروگان خیالت بسه‌تاوان
 ۴/۲۰۸۸

سگان

گر سماع عاشقان را منکری حشرگردی در قیامت با سگان
 ۴/۲۰۲۱

زاغان در غزل هم آمده است .

کلاغان

نگارا مردگان ازجان چه‌دانند؟! کلاغان قدرتابستان چه دانند!؟

۲/۶۸۰

گنجشکان

ور از انبوهی از در ره نیایی چو گنجشکان درآ از راه روزن
۴/۱۹۱۵

ماهیان

ای دل من در هوایت همچو آب و ماهیان
ماهی جانم بمیرد، گر بگردی یک زمان
ماهیان را صبر نبود یک زمان بیرون آب
عاشقان را صبر نبود در فراق دلستان
۴/۱۹۶۸

ماهیان در غزل باز هم آمده است .

۲/۹۲۶

مرغابیان

چو مرغ خانه تا کی دانه چینیـــــم؟
چه شد دریا ! چو ما مرغابیانیم !
برو ای مرغ خانه ، تو چه دانی ؟
که ما مرغان در آن دریاچه سانیم !
۳/۱۵۳۷

هدهان

از سلیمان نامها آورده اند این هدهان
کو زبان مرغ دانی تا شود او ترجمان ؟
۴/۱۹۴۰

هدهان در غزل هم آمده است .

آهوان ۴/۱۹۴۰ بازان بلبلان بومان

۲/۹۶۷ و ۴/۱۷۹۹ ۱/۲۳۹ و ۳/۱۴۸۱ ۱/۳۶ و ۳/۱۴۸۱

پشگان سگان شیران

۱/۲۵ ۱/۱۳۶ و ۱۵۰۶ و ۴/۲۰۲۱ ۴/۱۷۹۹ و ۳/۱۵۰۲

طوطیان	عندلیبان	عنکبوتان	کبکان	کژدمان
۲/۸۷۷	۱/۱۹۶	۱/۹۷۳	۲/۳۱۴۱/۲۳۹	
کژدمان	گرگان	ماران	مرغان	
۲/۳۱۴	۲/۷۰۳ و ۲/۹۶۵	۱/۲۱۵	۱/۱۹۶ و ۲/۱۰۴۴	
مگسان	موشان	نخجیران	همایان	
۱/۲۱۰	۲/۹۱۴	۲/۵۶۷	۳/۱۴۲۷ و ۲/۱۳۵۵	

در مثنوی نیز جمع به آن در مورد جانوران بسیار معمول است .

جغدان و شهبازان

در مثنی آویزید تا نازان شوید

گرچه جغدانید ، شهبازان شوید

۳۱۰ / دفتر دوم

گرگان

کرگ ظاهر ، گرد بیوسف خودنگشت

این حسد در فعل از گرگان گذشت

زانکه حشر حاسدان ، روزگزند بی‌گمان بر صورت گرگان کنند

۳۲۲ / دفتر دوم

مرغان

گر خدایش پر دهد ، پر خرد

برهد از موشی و چون مرغان پرد

۲۸۲ / دفتر دوم

موران

ای فلک از رحم حق آموزرحم

بردل موران مزن چون مار زخم

۳۷۵ / دفتر دوم

روبهان

روبهان ترسند از آواز دهل

عاقلش چندان زند که لا تقل

۴۲۴ / دفتر دوم

گوسفندان

گوسفندان حراست را بران در چرا از اخراج المرعی چران
۴۲۹/دفتر دوم

وهم بطلان بلبلان خفاشکان
۳۲۵/دفتر دوم ۳۸۹/دفتر دوم ۳۶۱/دفتر دوم

سگان موشان
۳۶۹ و ۳۵۹/دفتر دوم ۴۴۱/دفتر دوم و ۴۲۴/دفتر دوم

جمع اسمهای ذات با آنخمیران و فطیران

منم که پخته، عشقم نه خام و خام طمع
خدای کرد خمیری از آن خمیرانم!
خمیر کرده بزدان کجا بماند خام؟
خمیر مایه پذیرم نه از فطیرانم
۴/۱۷۴۶

خورشیدان

هزکه اوسایه ندارد چو فلک او بداند که ز خورشیدانم
۴/۱۶۸۵

رخان

ما چنگ زدیم از غم دربارورخان ما
ای دف تو بنال از دل و ای ناله به فریاد آ
۱/۸۸

رخان در غزل هم آمده است .

سوسنان

خاموش خاموش ای زبان همچون زبان سوسنان
مانند نرگس چشم شو ، درباغ کن نظاره‌ای
۵/۲۴۳۹

گلبنان

بادلبران و گلرخان چون گلبنان بشکفته‌ام

با منکران دی صفت همچون خزان افسرده‌ام

۳/۱۳۷۱

کلیدان

پلیدی را بیاموزد بر آب پاک افـزودن

کلیدی را بیاموزد کلیدان رافریبیدن

۴/۱۸۴۹

شکران

در میان شکران گلریز کن

مرحبا ای کان شگر ، مرحبا

۱/۷۰

ناخان

گر نمودی ناخان خویش مرگ

دست و پا بر همدگر بگریستی

۶/۲۸۹۳

آهنان

زخم و آتشی پنهانی است اندر چشمان

گآهنان را همچو آینه صفا آموخته

۵/۲۳۶۲

همچنین روزان	شبان	نیمشبان	آتشان
۴/۲۰۸۷	۱/۳ و ۲/۶۳۷	۳/۱۳۳۵	۲/۸۶۲

چهرگان

۳/۱۴۳۹

و چند شاهد از مثنوی :

لبان

دست همدیگر زیارت می کنند

وزلبان هم بوسه غارت می کنند

۲۱۸ / دفتر اول

سوزنان

ماهیان سوزنگردلکش شوند سوزنان را رشته هاتابع بونسد
 ۴۳۴ / دفتر دوم

جمع اسمهای معنی و صفت با (ان)اندهان

ازغم واندهان من ، سوخت درون جان من
 جمله فروغ آتشین تابه کی اش نهان کنم
 ۳ / ۱۴۰۸

اندهان در غزل هم آمده است .

۱ / ۵۱۸

جمالان

وآنکه آن حسن وجمالان خرج گردد صدهزار
 تا یکی را خود از آنها دولتی باشد، شود
 ۲ / ۷۵۶

غمان

ایشان چو ز خویش پرغمانند چون دور کنند ز تو غمان را ؟
 ۱ / ۱۲۶
 غمان همچنین در غزلهای آمده

۴ / ۱۹۶۶ و ۵ / ۲۴۳۹ و ۳ / ۱۴۳۱ و ۳ / ۱۴۸۴

است .

کنهان

چو به پیش کوه حلمت ، کنهان چوکاه آمد
 به گناه چون که ما نظر حقارتی کن
 ۴ / ۱۹۸۶

چند شاهد از مثنوی نیز برموارد بالا می افزاییم :

سوگندان

هر منافق مصحفی زیربغل سوی پیغمبر بیارد از دغل
 بهر سوگندان که ایمان جنتی است ز آنکه سوگندان، کزان را سنتی است
 ۴۰۷/دفتر دوم

تلخان

گرچه ماران زهرافشان می‌کنند ورچه تلخانمان پریشان می‌کنند
 ۲۷۲/دفتر دوم

جمع بستن عشاق به ان

از هجر عجب نبود این ظلم و ستم کردن
 کو پرچم عشاقان صد گونه علم کس سرده
 ۵/۲۳۱۵

همه اجزای عشاقان شود رقصان سوی کیوان
 هوا را زیر پا آرد، شکافد کره ناری
 ۵/۲۵۳۵

پسوند (ات) جمع

این پسوند بی آنکه با قواعد موجود در عربی همخوانی داشته باشد،
 به فراوانی در غزلیات شمس به کار رفته است. آنچه در مورد این پسوند
 می‌توان گفت این است که این پسوند بیشتر به کلمات عربی افزوده شده
 است.

آفتات

از سوزش آفتات محنت در عشق چو سایه همایی
 ۶/۲۷۶۲

انتظارات

زانتظارات شمس تبریزی شمس وناهیدومه دوارکنند
 ۲/۹۸۵

باقیات

ای عجب گویم دگر باقیات این خبر ؟

نی ، خمش کردم تو گوی ای مطرب شیرین‌زبان

۴/۲۰۸۶

تصویرات

قلم بگرفته نقاشان که جانمست کفهاشان

که تصویرات زیباشان جمال شاخسار آسند

۲/۵۸۱

جمالات

در عشق تو خمارم ، در سرز تو می دارم

از حسن جمالات پر خرم تو جانما

۱/۹۰

حشیشات

مغز جهان تویی تو و باقی همه حشیش

کی یابد آدمی ز حشیشات فربه‌ی ؟

۶/۲۹۸۱

حیلات

آن طرب بگذشت او درپیش ، چون قولنج ماندنی

تاگریزی از وثاق ویا که حیلاتی کنسی

۶/۲۸۰۸

خطابات ، عنایات ، شعاعات

مرا باری عنایاتش ، خطابات و مراعاتش

شعاعات و ملاقاتش یکی طوقی است در گردن

۴/۱۸۴۷

شرابات

شریت صحت فرست هم ز شرابات خاص

ز آنکه تو جوشیده ای ز آنکه تو افشرده ای

۶/۳۰۲۲

شرابات در غزل هم آمده است .

شورات

جان بنوشید و از سرش تاپای

آتشی بر فروخت از شررات

۱/۴۹۶

شعاعات

در آن فلک که شعاعات آفتاب دل است

هزار سایه و ظلّ هما چه سود کنند

۲/۹۴۸

غبارات

تو کن شرح این راکه در هریبانی

چو باد جنوبی غبارات رفتی

۷/۳۱۲۱

فشارات

هزار ساله گذشتی ز عقل و وهم و گمان

تو از کجا و فشارات بدگمان ز کجا

۱/۲۱۵

قماشات

چون طبل رحیل آمد و آواز جرسها

مارخت و قماشات بر افلاک کشیدی

۳/۱۴۹۰

موزونات

بت موزون به بنخانه بسی جست

که موزونات را میزان کدام است

۱/۳۵۱

نهایت

دروه‌ها فتاده نهایت بیپشی درگوشها فتاده صریر صلائی او
۲۵/ترجیعات/۷

هوسات

زمنزل هوسات اردوگام بیپشهی نزول درجرم کبریا توانی کرد
۲/۹۵۹

چند شاهد از مثنوی :

تریاقات

زهر، هرچند زهری می‌کنند زود تریاقاتشان برمی‌کنند
۲۷۲/دفترششم

سنبلات

هفت خوشه خشک زشت ناپسند سنبلات تازه اش را می‌چرند
۴۳۲/دفتر ششم

معیوبات

گرنه معیوبات باشد در جهان تاجران باشند جمله ابله‌سان
۴۱۱/دفتر دوم

واقعات

واقعات اربازگویم یک به یک پس یقین گردد صفا بر اهل شک
لیک می‌ترسم ز کشف رازشان نازنبنانند و زبید نازشان
۴۵۹/دفتر دوم

استعمال (ی) مصدری بعد از اسم :

چو زور و زهره نباشد، سلاح واسب چه سود

چو دل دلی ننماید ، جگر چه سود کند

۲/۹۳۶

* * *

یکی از ویژگیهای زبان مولوی ، افزودن پای مصدری (پای اسم ساز)

به اسمهایی است که در کلام گذشتگان یا بی سابقه و یا کم سابقه است. این (ی) معمولاً بعد از صفت می آید و از صفت، اسم می سازد مثل جوانی، پیری، خستگی، شادی و بیماری و نظایر آن، اما مولوی برای کشیدن بار سنگین اندیشه های خویش، نیازمند واژگانی است که فرسایش استعمال، آنها را ضعیف و بی بنیه نکرده باشد ناگهان از کوه، کوهی به معنی کوه بودن ناهل کوه و منسوب به کوه می سازد و از سنگ سنگی، تا بتواند بگوید:

کوه ز کوهی برود، سنگ ز سنگی بشود

پس من اگر آدمی ام، کمتر از ایشان نشوم

۳/۱۴۰۱

* * *

کثرت استعمال یای مصدری بعد از اسم و آفرینش کلماتی بسیار ویژه از آن، در غزلیات شمس به اندازه ای است که می توان مدخلهای موضوعی برای آن باز کرد و تنوع این کار برد و قدرت آنرا برای ساختن واژگانی نو در زبان، همراه با شاهد های آن به عنوان نمونه نشان داد.

۱ - ساختن اسم مصدر با نام جانوران

گرگ بیوسف خلق گشته، گرگی از وی گم شده
بوی پیراهن رسیده با عما آمیخته

۵/۲۳۷۱

مکن گرگی، مرنجان هم رهان را

که تا چون گرگ در صحرا نمایی

۱/۳۳

* * *

کریمان جان فدای دوست کردند

سگی بگذار، ما هم مردمانی

۳/۱۵۲۵

چو بلبلم در باغ دل ، ننگ است اگر جغدی کنم
چون کلبنم در گلشنش ، حیف است اگر خاری کنم

۳/۱۳۷۶

هر کو بجز حق ، مشتری جوید، نباشد جز خری
درسبزه این گولخن همچون خران جوید چرا

۱/۳۳

* * *

قد شیدوا ارکاننا واستوضحوا برهاننا

حمدا علی سلطاننا ، شیرم چه گفتاری کنم

۳/۱۳۷۶

* * *

سرافراز است که ، لیکن نداند ذره باشیدن

چه گویم باز را ، لیکن کجا پروانگی کردن

۴/۱۸۴۸

تا کند جانهای بی جان در سماع کرد آن شه ازل ، زنبوری

۶/۲۹۲۴

ساختن اسم مصدر با نام نباتات و میوه ها :

کیست دانه مسکین ، چو نوبهار آید

که دانگیش نگردد فنا پی شجری

۶/۳۰۷

لباس حله ادکن ز غزل پنبگی ناید

مگر این پنبه ابریشم شود زاکسیر آن مخزن

۴/۱۸۴۷

سحر تو نموده بره را گرگ

بنموده ز گندمی ، جوی را

بنمودی از ترنج ، آلو که یافت ترنج آویی را
۱/۱۱۶

گفتم ای عقم * * *
گفتم ای عقم کجایی ؟ عقل گفت

" چون شدم می ، چون کنم انگوری ؟ "
۶/۲۹۲۴

ساختن اسم مصدر از ضمیرها

تویی چون سوخت ، هو باشد، چوغیرش سوخت ، او باشد
به هر سویی از او باشد دوصد خورشید اشراقی
۷/۳۰۸۹۳

شما را بی شما می خواند آن ییــار
شما را این شمایی مصلحت نیست
۱/۳۴۳

ساختن اسم از عضوهای بدن انسان و حیوان

چو زور و زهره نباشد ، سلاح و اسب چه ســــــــــــــــود
چو دل دلی ننماید ، جگر چه سود کند ؟
۲/۹۳۶

سر ز تو یافت سری ، پر ز تو دزدید پری
تر ز تو آموخت تری ، زر ز تو آورد زری
۶/۲۸۷۲

* * *

هین سبوشکن و در جوی روای آب حیات
پیش هر کوزه شکن چند کنی کاسه گسری
زین سر کوه چو سیلاب سوی دریا رو
که از این کوه نیاید تن کس را کمــــری
۶/۲۸۷۳

* * *

ای جان ، توبه جان جان رسیدی وی تن ، بگذاشتی تنی رل
۱/۲۲

ساختن اسم از اشیاء

با چنین شمیردولت ، تو زیون مانی چرا؟
گوهری باشی واز سنگی فرومانی چرا؟
۱/۲۸

بدهای کف ترا قاعده لطف افزایی
کف دریاچه کند خواجه بجز دریایی
۶/۲۸۸۲

* * *

این عجب بحری که بهرنازکی خاک تو
قطره‌ای گشته است و ننماید همی دریایی
۶/۲۸۰۷

* * *

خاک خاکی ترک کرده ، تیرگی ازوی شده
آب همچون باده با نور صفا آمیخته
۵/۲۳۷۱

* * *

مال و زرش کم سنان ، جان بده ازبهرجان
مذهب سردان مگیر، یخ چه کند جز یخی
۶/۳۰۱۴

* * *

چوهر سنگی غسل گردد، چرا مومی کند مومی؟
همه اجسام چون جان شد، چرا استنیزه تن باشم
۳/۱۴۲۹

* * *

تعلیم گیرد ذره ها ز آن آفتاب خوش لقا

صد ذرگی دلربا، کانه نبودش ابتدا

۱/۲۵

* * *

گرنسبتی کنند به نعل آن هلاکرا

زان ژاژ شاعران، نفتد ماه از مہی

۶/۲۹۸۱

* * *

هلهای حیات حسی، بگریز هم ز مہی

سوی آسمان قدسی، که تو عاشق مہینی

۶/۲۸۳۶

* * *

سرزتو یافت سری، پرزتو دزدید پری

ترزتو آموخت تری، زرتو آورد زری

۶/۲۸۷۲

درمثنوی :

چونکه سرکه سرکگی افزون کنسد

پس شکر را واجب افزونی بسود

۲۷۲ / دفتر ششم

* * *

گر شکر را خبری بودی از لذت عشق

آب گشتی ز خجالت، ننمودی شگری

۶/۲۸۷۲

* * *

عقل را گفتم " میان جان و جانان فرق کن "

شانه، عَلم ز فرَقش یاوه کرده شانگی

۶/۲۸۱۱

* * *

در پایان این مبحث ، چند شاهد از اسمهای مصدر که مطابق قاعده متداول زبان از صفت ساخته شده است برای مقایسه آورده می شود:

سبزه‌ها جمله در این سبزی تو محو شوند

من چه گویم ؟ که تری تونماندیه تری

۶/۲۸۷۵

* * *

جان بسوز و سرمه کن خاکسترش نا نماند در دو عالم کوریسی

۶/۲۹۲۴

* * *

چشم غیرت ز حسد گوش شکر را کر کرد

ترس از آن چشم که در گوش شکر ریخت کری

۶/۲۸۷۲

آنجا که پشت آری ، گمراهی است و جنگ

و آنجا که رونمایی ، مستی و والهی

۶/۲۹۸۱

* * *

چون سرشکسته نیستم ، سر را چرابندم ؟ بگو

چون من طبیب عالمم ، بهرچه بیماری کنم

۶/۱۳۷۶

* * *

و چند شاهد از اسمهایی که با (یای نسبت) صفت شده اند :

تو چنان همایی ای جان که به زبر سایه تو
به کف آورند زاغان همه خلقت همایی

۶/۲۸۵۶

* * *

روح که سایگی بود، سردوملول ویی طرب
منتظرک نشستہ اوتا که رسد بشارتسی

۶/۲۴۸۷



مآخذ مقاله

- ۱- کلیات شمس یا دیوان کبیرمولوی با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان
فروزانفر، چاپ دانشگاه تهران
- ۲- مثنوی نیکلسون



ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی